



سخنرانی عاشورای ۷۷
حاج حسین خوش لجه

عاشورای ۷۷

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم و رحمة الله
و بركاته،

با تفکر کار کردن نه خود سرانه کار کردن؛ روی مبنا
کار کردن؛ امضای اعمال ما ولایت است

رفقای عزیز! یک چیزهایی توی عالم گفته شده؛ یعنی
در دنیا گفته شده است، بعضی اشخاص که تفکر ندارند
به آن اکتفا می کنند؛ یعنی اکتفا می کنند؛ وقتی اکتفا

کردند، عرض بشود خدمت حضرت عالی، این ها هر کدام از این ها روی آن اکتفای خودشان رفتار می کنند؛ اما یک کارهایی است [که] صحیح است، یک کارهایی است [که] صحیح نیست. ما مثلاً یک چیزهایی است، یک کارهایی است که داریم انجام می دهیم، این ها یک کارهایی است که شرع [آن را] امضا نکرده؛ شرع؛ یعنی ائمه طاهرین (علیهم السلام) امضا نکرده اند، [اما] ما داریم این کارها را می کنیم. مثل یک کار خودسرانه است.

هر کاری که ما داریم می کنیم، باید روی مبنا باشد؛ مبنای آن یعنی ولایت. مثلاً این آقا دارد زیارت عاشورا می خواند، دلش خوش است [که] دارد زیارت عاشورا

می خواند؛ این زیارت عاشورا را باید خواند خیلی ثواب دارد؛ اما باید مبنای آن را فهمید. باید زنجیر بزنید، باید سینه بزنید، حسین (علیه السلام) بگویید، امام زمان (عج الله فرجه) بگویید، روزه بگیرید، تبلیغ بکنید؛ اما بدانید عصاره قبولی این چیست؟

من یک مثال سروساده بزنم: شما یک چک کشیده‌ای، حالا یا صد هزار تومان، پنجاه هزار تومان، مبلغ چک را من نمی‌خواهم بگویم؛ حالا [این چک را] برمی‌داری، این جا بانک می‌روی، می‌گویی: آقا! این امضاء ندارد، خیلی پول در بانک هست؛ [اما] امضاء ندارد، امضای اعمال ما ولایت است.

قبول شدن اعمال از متقی؛ چه کسی پیرو است؟ مصدق پیرو

چرا؟! مگر نمی گوید من اعمال از متقی قبول می کنم؟! آقایی که زیارت عاشورا می خوانی! فکر کن [که] آیا تو متقی هستی یا نه؟! آقایی که زنجیر می زنی! [زنجیر] بزن، سینه بزن، حساب کن بین آیا چکت و خواست نشود [یعنی برگشت نخورد]؟ چرا خدا می فرماید که من اعمال از متقی قبول می کنم؟! متقی چه کسی است؟! کسی است که پیرو امام المتقین باشد. پیرو این حرف نیست که، ما با حرف پیرو هستیم. باید قربانان بروم پیرو باشید.

پیرو یعنی چه؟! یقین به ولایت داشته باشید. من به قربان بلال بروم، هر چقدر به او گفتند: بیا خانه به تو می دهیم، زن [برایت] می ستانیم [یعنی می گیریم]، همه اش بالأخره حرف هایی زدند، وعده و وعید به او دادند، در صورتی که هیچ چیز نداشت؛ هیچ نداشت؛ [اما] همه چیز داشت. هیچ نداشت؛ [اما] یک خلقتی داشت، ما چیز داریم؛ [اما] هیچ چیز نداریم. آقا جان! اگر ولایت نداشته باشی، هیچ چیز نداری! این بلال عزیز، [عمر] آمده به او می گوید: آقا جان! طرف ما بیا. می گوید: مگر تو خودت نبودی [که وقتی] پیغمبر (صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) را معین کرد [به او تبریک گفتی]؟! من نمی آیم [اذان بگویم]. او [یعنی بلال] را

زدند، بیرونش کردند، از مدینه به شام روانه‌اش کرد.
بین یقین به ولایت دارد، چشمش پی [یعنی دنبال] آب
و علف نیست.

**حزب شیطان و حزب رحمان، حزب شیطان مردم را
می‌بیند، اما حزب رحمان یقین به ولایت دارد و توکل
بر خدا می‌کند**

من بارها گفتم ما دو حزب داریم: یک حزب شیطان [و]
یک حزب رحمان. حزب شیطان از مردم چیز می‌خواهد،
حزب شیطان مردم را می‌بیند. حزب رحمان چه
می‌بیند؟! حزب رحمان، یقین به ولایت دارد، قربان‌تان
بروم، حزب رحمان توکل بر خدا دارد، حزب شیطان

مردم را می بیند؛ مقام از مردم می خواهد، اسم و رسم از مردم می خواهد، رزقش را از مردم می خواهد. هفت میلیون این جوری بودند، رزقشان را از دیگری خواستند، مقام از دیگری خواستند، پنج نفر توکل به ولایت داشتند [و] دست از ولایت برنداشتند. رفقای عزیز! بیایید این جوری بشوید.

تعیین کردن خدا خلیفه روی زمین؛ واجب الإطاعة بودن انبیاء و برانگیخته کردن پیغمبر خاتم (صلی الله علیه و آله)

شما حسابش را بکن، ما باید تولی و تبری را متوجه بشویم. تولی و تبری چیست؟! تولی و تبری را عوضی به

ما گفته اند، تو آن کسی که تولى ندارد، مى روى تولى از آن مى خواهی.

خدای تبارک و تعالی به ملائکه ها گفت: من مى خواهم خلیفه روى زمین خلق کنم، ملائکه ها گفتند: خون ریزی مى کند! گفت: آن را که من مى دانم، شما نمى دانید! خدای تبارک و تعالی مى خواست ائمه طاهرين (علیهم السلام) را در این عالم مُشْرِف کند. چرا به شیطان گفت سجده کن! نکرد، گفت گم شو؟! کانال ولایت را گفت سجده کن. حالا خدا خلیفه معلوم کرد. صد و بیست و چهار هزار پیغمبر معلوم کرده است. همه این ها خلیفه هستند، امر شده [که] این ها را اطاعت کنید! قوم نوح نکردند، عذاب نازل شد. قوم عاد نکردند، عذاب نازل

شد؛ پس انبیاء واجب اطاعة هستند.

حالا خدا توی این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، یک نفر پیغمبر [را] برانگیخته کرد [و] گفت: همه او را اطاعت کنید. باباجان! این را که نمی شود نگفت که، این را که باید یقین داشته باشید، هر روز در نمازتان می خوانید، هر روز هم بیشتر ما نمی فهمیم! «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» صلوات بفرستید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) و معرفی امیرالمؤمنین (علیه السلام)؛ تسلیمیت همه در برابر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امریه صادر شدن بر معرفی

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

هر روز دارد به شما هشدار می دهد که تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بشوید. حالا همه که تسلیم شدند، خدا امریه صادر کرد: یا محمد! باید علی را معرفی کنی! اگر بدانید [یعنی بفهمید] این حرف [را]، اگر ندانید جسارت است! [خدا] گفت: جای خودت معلوم کن. چرا؟! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پیغمبر خاتم است، اگر گفته جای خودت معلوم کن، این می خواهد ما یک اندازه ای بفهمیم، پیغمبر (صلی الله علیه و آله) که پیغمبر خاتم است، بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چرا می گوید جای خودت معلوم کن؟! از آن جا می گوید اگر [معلوم] نکنی هیچ کاری نکرده ای؛ دارد به او

می گوید [که] ولایت را در عالم افشا کن! ولایت را معلوم کن!

حالا پیغمبر اکرم «صلوات الله و سلامه علیه»، حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را معلوم می کند، حالا که معلوم شد، می گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم»؛ دین علی (علیه السلام) است. ببین دارد چه می گوید؟! باباجان! عزیز من! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، یک قدری تفکر داشته باشید. اول گفت: جای خودت معلوم کن؛ یعنی می گوید: مردم! من چه جور پیغمبری بودم؟ تمام مردم می گویند: این جور، این جور، این جور، همه اش تعریف می کنند. باز چه می گوید؟! می گوید که من هیچ اجری از شما نمی خواهم مگر ذوی القربای من

[یعنی اهل بیتم را دوست داشته باشید!] حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله) معلوم می کند «الیوم اکملت لکم دینکم»؛ یعنی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دین مردم را معلوم کرد.

کثرت انبیاء در یک زمان؛ اما ولایت یکی است؛ اطاعت کردن امام حسین (علیه السلام) با تمام مقامش از امام حسن (علیه السلام)؛ کنار گذاشتن عمر «لعنة الله علیه» عترت را

عزیز من! قربان تان بروم، متوجه باشید [که] اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گوید [علی (علیه السلام)] وصی [من است]، دارد [و] می خواهد برای ما افشا کند؛ اما

والله! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دین را معلوم [کرد]! علی (علیه السلام) دین است! نه نبی. شما حسابش را بکن در یک زمان شاید صد تا، دویست تا، پانصد تا، نبی بوده است؛ اما ولایت یکی است، نمی شود دو تا باشد. اگر آقا امام حسن (علیه السلام) هست، امام حسین (علیه السلام) با تمام این مقامش که سفینه نجات است، باید امر امام حسن (علیه السلام) را اطاعت کند! ولایت یکی است، نبی ممکن است خیلی باشد، این را ما باید عقل مان برسد، آن وقت متوجه باشیم، بدانید [که] ولایت یکی است.

عزیزان من! توجه فرمودید؟! ولایت یکی است، خدا یکی است، قرآن یکی است، دو تا نیست. آن وقت ولایت

را چه کسی معلوم کرده است؟! خدا! حالا عمر چه [کار] کرد؟! پیغمبر (صلی الله علیه و آله) گفت: دو چیز بزرگ می گذارم: یکی قرآن [و] یکی عترت، قرآن را از عترت من بپرسید! این قدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تعریف عترت را کرد که می گفتند قرآن و عترت؛ اما عمر چه [کار] کرد؟! عترت را زیر پا لگدمال کرد، مگر زهرا (علیها السلام) را لگدمال نکرد؟! حالا عمر چه می گوید؟! به پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، به ولی می گوید بیا من را اطاعت کن. بیا بید روی شرعاً [و] روی عادی، آیا یک نبی می تواند برود [و] غیر نبی را اطاعت کند؟! چرا ما متوجه نیستیم؟! چرا ما این [عمر] را تقصیرکار نمی دانیم؟! حالا می گوید بیا من را اطاعت کن! [حالا

اطاعت] نمی‌کند، می‌ریزد در خانه [و] زنش را می‌کشد و می‌زند و طناب گردنش می‌اندازد و او را می‌آورد.

شکستن حریم ولایت و عادی شدن ائمه (علیهم السلام)، خلق از خلیفه خدا می‌خواهد که خلیفه مردمی را اطاعت کند

خدا لعنتش کند خالد بن ولید [را که] شمشیر روی سرش [یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)] می‌گیرد [که] خلیفه مسلمین را اطاعت کن! این خلیفه مردم است نه خلیفه خدا! ببین چه جور است! به خلیفه خدا [که] خدا معلوم کرده می‌گوید بیا خلیفه مردم را اطاعت کن! حریم ولایت را شکست، از آن موقع دیگر آقا امیرالمؤمنین (علیه

(السلام)، آقا امام حسن (علیه السلام)، آقا امام حسین (علیه السلام) عادی شدند؛ مثل همه مردم شدند. «أطيعوا الله و أطيعوا الرسول أولوا الأمر منكم» از بین رفت، عمر از بین برد. أطيعوا الله [یعنی] خدا [را اطاعت کنید] و أطيعوا الرسول [پیامبر را اطاعت کنید]، أولو الأمر، علی (علیه السلام) است، أولو الأمری را از بین برد.

آقایی که زیارت عاشورا می خوانی! ببین اصل و اساس کجاست؟! ببین ریشه فساد کجاست؟! [ولایت برای] مردم عادی شد. حالا بعد [از] این [یعنی عمر] هم گردن عثمان می افتد، آن هم به امام حسن (علیه السلام) می گوید [بیا مرا اطاعت کن! سپس] گردن معاویه می افتد، همین خلافت غیر الله است، می گوید بیا من را

اطاعت کن، [سپس] دست چه کسی افتاد؟! دست یزید افتاد، یزید هم می گوید بیا من را اطاعت کن، آیا باباجان! بیایید شرعی ما حرف بزنیم! بیایید شرعی، شرعی که بلد هستید، ما پایین آوردیم! همان ها که ولایت را پایین آوردند، من هم به عقل ناقصم پایین آوردم! آیا خلیفه خدا می تواند بیاید یک خلیفه مصنوعی را اطاعت کند؟! بیاید اطاعت یزید را بکند؟! نه! حالا آوردیم روی شرع، چرا ما نمی فهمیم؟! چرا ما متوجه نیستیم؟!

علت این که پیامبر (صلی الله علیه و آله) اول گفت قرآن، بعد گفت عترت؛ ریشه تمام فساد عالم، عمر و ابابکر است؛ دیدن ثمره خباثت عمر و لعنت

فرستادن به غاصبین

اگر والله! به خدا! به همان قرآن! اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) می گفت اول عترتم، بعد قرآن، این ها قرآن را از بین می بردند، چون که همین طور که عترت را از بین بردند [قرآن را هم از بین می بردند]؛ پس پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) خوب می داند [که] گفت اول قرآن، بعد عترت. حالا یزید هم به امام حسین (علیه السلام) چه می گوید؟! می گوید بیا من را اطاعت کن؛ پس ریشه تمام فساد، عمر و ابابکر است.

اگر شما لعنت به غاصبین می کنید، یزید را نبین! خدا لعنتش کند یزید را، شمر را نبین! این ها ثمره خباثت عمر

است، ثمره این کاری است که عمر کرده است، ثمره این کاری است که ولایت را کنار زده است، امام حسین (علیه السلام) را روی عادی [خلق] آورد!

خلق حساب کردن امام حسین (علیه السلام) و حکم قتل او را دادن

عزیزان من! قربان همه شما بروم، حالا اگر می خواهید این مطلب روشن شود، ببین شریح چه [کار] می کند؟! حالا حضرت مسلم آن جا [یعنی به کوفه] آمده، سی هزار نفر یا هفتاد هزار نفر با او بیعت کردند، شریح یک تکانی مثل بلعم خورد، دید [که] دیگر جای پا ندارد.

عرض بشود خدمت شما، حالا عبیدالله [بن] زیاد بر علیه

مسلم آمده، مسلم را گرفتند [و به دارالعمارہ] آوردند، منظور من چیز دیگری است، می گوید که خب هانی را [هم گرفتند و] آوردند. هانی چهارصد فامیل شمشیرزن [داشت، همه] دور کاخ عبیدالله بن زیاد ریختند، [شریح] آن بالا [ی پشت بام] آمد [و] ایستاد، گفت: مسلم دارد با ابن زیاد چیز می خورد، متفرق شوید، می خواهد [مسلم را به] مدینه روانه اش کند، گفتند که هانی را آزاد کنید، [هانی را آزاد کرد، مردم هم] متفرق شدند [و ابن زیاد] مسلم را هم کشت. حالا شرح چه کند؟! حالا شرح چه کار می کند؟! می گوید: بیایید مسئله از من بپرسید، چرا؟! می فهمد این که مسلم است، اگر حسین (علیه السلام) هم بیاید جای پا ندارد، [چون] تقریباً

قاضی القضاات کوفه است، عناد دارد. کجا می روید؟! چه کار می کنید؟!

تفکر نداشتن مردم و قبول کردن حرف شریح قاضی؛
امام حسین (علیه السلام) به خانه خدا پشت
نکرده! او خود خانه است، استفاده کردن شریح از
عمر در خلق حساب کردن ائمه (علیهم السلام)

آیا اگر مردم اندیشه داشتند؟! حالا شریح خیلی به
اصطلاح خودش چیز است، قضاوتش هم چند سال
امضا شده است، حالا [ابن زیاد] می داند شریح این حرف
را بزند، مردم [که] تفکر ندارند [حرفش را قبول می کنند].
عزیزان من! فدایتان بشوم. تفکر داشته باشید! حالا

عبیدالله بن زیاد [از شریح] سؤال می کند [که] اگر کسی هشتم ذی الحجه از مکه درآید، حکمش چیست؟! می گوید: خورش هدر است؛ [چون] به خانه خدا پشت کرده است! آیا یک نفر فهمید که این [یعنی امام حسین علیه السلام] پشت کرده، به خانه پشت نکرده است؟! آن خود خانه است! آقا جان من! قربانت بروم، فدایت بشوم (حالا این کار را نکن! بگذار زمین!)

آقا جان من! فدایت بشوم، تو بفهم [که] شریح دارد چه [کار] می کند؟! شریح از عمر دارد استفاده می کند، همین جور که آن [یعنی عمرائمه علیهم السلام] را روی عادی [یعنی خلق] آورد، شریح هم امام حسین علیه السلام را روی عادی [یعنی خلق] آورده است.

این [حکم] که مال حسین (علیه السلام) نیست که امام حسین (علیه السلام) آن جا [یعنی به مکه] آمده، می خواستند مدینه او را بکشند، دور خانه [اش] ریختند [که] او را بکشند، دست زن و بچه اش را گرفت [و] این جا آمد [که] امن و امان باشد. مگر امام حسین (علیه السلام) [که] آمده، علی اصغر را آورده، طفل شش ماهه را برای چه [با خودش] آورده؟! آمده [که] امن باشد.

حالا می بیند [که] زیر احرام های طرف دارهای یزید شمشیر است [و] می خواهد او را بکشند، جانش را برداشته است [و] بیرون آمده است. آقای شریح! چه می گویی؟! حالا جانش را برداشته است، بیرون آورده است، حفظ جان خودش را کرده است. دید آن جا حرم

خداست، اگر خونش بریزد خونش لوث می شود. بلند شده، کجا آمده است؟! می گوید: دعوتم کردند؛ رو به دعوت آمده ام.

از آن جا هم سؤال شد که آیا کسی به خلیفه مسلمین خروج کند [حکمش] چیست؟! [شریح] گفت: خونش هدر است! پس حسین (علیه السلام) آن جا [در مکه] خلاف کرده است، این جا هم به خلیفه مسلمین خروج کرده است. حرف درست است؛ اما خلیفه مسلمین کیست؟! آیا خلیفه مسلمین یزید است؟!

خلیفه آن است که خدا معلوم کرد! آدم را معلوم کرده، تا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، حالا هم گفته است یا

محمد! تو علی (علیه السلام) را معلوم کن [که] علی (علیه السلام) خلیفه است، بعد از علی (علیه السلام) هم حسن (علیه السلام)، حسین (علیه السلام)، چرا مردم اندیشه نداشتند؟! ما هم بعضی هایمان همین جور هستیم. دنبال روضه می دویم، دنبال دسته می دویم، دنبال نماز شب می دویم، می دویم که مسجد جمکران برویم؛ [ما] آگاهی نداریم! آیا خلیفه مسلمین، آخر کیست؟! چرا اندیشه ندارید؟! کجا می دوید؟! کجا می روید؟! چه کار می کنید؟!

تنظیم کردن کار و تنظیم نکردن ولایت؛ عمر و ابابکر و مسیر ولایت را عوض کردن و جبت و طاغوت شدن

ما کارهایمان را تنظیم کرده ایم، خوب هایمان تنظیم کرده ایم! تا غروب در دکان را ببند و نماز جماعت برو، آن جا آقا یک قدری صحبت می کند، از آن جا هم بیا، از آن جا هم نماز شب بخوان، روز جمعه هم مسجد جمکران برو، این جا هم برو یک کاری بکن، آن جا هم یک کاری بکن، کارهایت را تنظیم کرده ای، آیا ولایت را هم تنظیم کردی یا نه؟! آیا این کارهایی که می کنی مثل چکی است که امضا ندارد!

پس معلوم شد: اُس و اساس تمام فسادها گردن عمرو ابوبکر است، گردن این دو نفر است! این ها مسیر ولایت را عوض کردند. چرا جبت و طاغوت می گوید؟! مسیر ولایت را عوض کرد، ولایت را لگد مال کرد. قربان تان

بروم فدایتان بشوم، حالا چه شده است؟! حالا گفت:
«خَرَجَ عَنْ دینِ جَدِّه» [یعنی از دین جدّش خارج شد].
ببین این مردم آگاهی نداشتند، آیا ما آگاهی داریم یا
نداریم؟! تا مردم این اعلامیه را دیدند، همه آماده شدند.
از آن طرف هم ابن زیاد گفت: بیایید من یک خرجی به
شما می‌دهم. [مردم] بلند شدند [و] آمدند؛ چه کار
کردند؟! [به] کربلا آمدند، امام صادق (علیه السلام)
می‌فرماید، گریه می‌کند [و] می‌گوید: آن‌هایی که حربه
نداشتند، دامن‌هایشان را پُر از سنگ کردند، یکی [به
جَدِّم] بزنند [تا] ثواب ببرند! چه کسی این کار را کرد؟!
اُس [و] اساس آن را عمر کرد؛ اگر نه این‌ها [یعنی ائمه
(علیهم السلام)] احترام داشتند! بعد از قرآن، حسین

(علیه السلام) بوده، مردم یک اندازه قبول داشتند؛ اما ولایت را پایین آورد، دوباره بگویم، ولایت را لگدمال کرد.

شخص شناس نبودن، ولایت شناس بودن

حالا تو محبت آن را داری [و] زیارت عاشورا داری می خوانی، این زیارت چه زیارتی است [که] داری می خوانی؟! عزیزان من! قربان تان بروم! توجه بفرمایید! تو اگر ذره ای محبت آن را داشته باشی، با تمام اعمال آن شریک هستی، این چه زیارت عاشورایی است که می خوانی؟! مکرر می کنم: زیارت عاشورا را بخوان، با معرفت بخوان.

حالا [مردم] فوج فوج دارند [به] کربلا می آیند. کجا [به] کربلا می آیند؟! می آیند ثواب [کنند]! عزیز من! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، آیا هر کسی حرف زد، [باید قبول کرد؟!] تفکر داشته باشید. حرف من این است: تفکر! تفکر! تفکر! با اندیشه [و] با فکر [باش]، ببین این آقا چه اندازه ای می تواند حرف بزند، آیا می تواند این حرف را بزند یا نه؟! وقتی تفکر نداشتی این است. چرا؟! تو شخص شناسی، ولایت شناس نیستی، بیایید ولایت شناس باشید، بیایید گردد ولایت بگردید نه گردد مردم.

گفتگوی امام حسین (علیه السلام) با ابن سعد در
شب عاشورا

حالا دارند می آیند. حالا آمدند. فشار آوردند، فشار آوردند و تا [این که] شب عاشورا شد. امام حسین (علیه السلام) محض [اتمام] حجت، ابن سعد را خواست. ابن سعد یک [قوم و] خویشی گویا با قمر بنی هاشم (علیه السلام) داشت. او را خواست و گفت: یا بن سعد! [آیا] من را می شناسی؟! گفت: آره. گفت: من چه کسی هستم؟! گفت: تو پسر پیغمبر هستی، مادرت زهراست. گفت: برای چه دور من را گرفته اید؟! گفت: حقیقتش این است که [ابن زیاد] مُلک ری [را به من وعده داده]. گفت: بیا من خانه به تو می دهم این جور، این جور؛ [اما] قبول نکرد.

گفت: از گندمش نمی خوری، گفت: به جویش قناعت

می‌کنم. گفت که خب پس من یک شب فکر کنم، صبح شد، فکرش به این جا رسید [که] حسین (علیه السلام) را می‌کشیم [و] توبه می‌کنیم، به سلطنت ری هم می‌رسیم. [آیا] حسین کشی توبه دارد؟! این از این.

ابن زیاد متوجه شد [و] هزار سوار دست شمر داد، گفت: به [محض] رسیدن [به] آن جا یا کار حسین (علیه السلام) را تمام کند، [یعنی] تنگ بگیرد، یا سرداری لشکر را از او بگیرد. این [هم] به رسیدن این نامه به ابن سعد گفت، گفت: نه، من این کار را می‌کنم [و] فشار آورد. وقتی یک فشار آوردند، یک هلهله‌ای در عاشورا پیدا شد.

یک شب وقت خواستن امام حسین (علیه السلام)

شما حالا حساب بکن ببین چه به سراهل بیت آوردند؟! این ها یک دفعه هیجان کردند. آقا امام حسین (علیه السلام) گفت: عباس جان! جانم به قربانت! ببین چه می گوید؟! گفت: برادر جان! این ها می گویند یا بیعت با یزید [کن] یا جنگ [کن]. گفت: یک امشب را برای ما وقت بگیر. وقتی گفت امشب، شمر و ابن سعد یک قدری چیز کردند [یعنی مخالفت کردند]، [اما] لشکر، لشکر نه که یک عده ای [از] این ها نمی خواستند [که] امام حسین (علیه السلام) کشته شود؛ یعنی می خواستند اصلاح شود [که] هم به مقام شان برسند [و] هم امام حسین (علیه السلام) را نکشند. آن ها یک عده ای که

این جووری بودند، این‌ها مخالفت کردند، گفتند: بابا! مگر یهودی [و] نصرانی می‌گوید یک شب به من وقت بده؟! ما که مثل حلقه انگشت دور حسین (علیه السلام) را گرفتیم، یک شب وقت به او بدهید، شاید فردا بیعت کند، [همین شد که] وقت دادند. حالا آقا امام حسین (علیه السلام) چه کرد؟! یک شب وقت گرفت.

جمع کردن امام حسین (علیه السلام) اصحابش را و برداشتن بیعت از روی آن‌ها؛ دفاع کردن آقا ابوالفضل (علیه السلام) از امام حسین (علیه السلام) نه مخالفت کردن با او

آقا امام حسین (علیه السلام) حسابش را کرد که گفت،

خیمه‌ای زد، یک خیمه انتظار زد؛ یعنی یک خیمه
علی‌حده زد، اصحاب را، همه را جمع کرد. این‌ها را جمع
کرد و گفت که ما فردا کشته می‌شویم، من بی‌عتم را از
روی همه شما برداشتم، هر کدام هم می‌خواهید بروید،
بروید. همه این-ها فوج فوج رفتند. یک وقت اُمّ کلثوم
دوید [و] گفت: خواهر زینب (علیها السلام)! همه رفتند!
برادر ما را تنها گذاشتند.

آقا ابوالفضل (علیه السلام) شنید، پیش خواهرش آمد
[و] گفت: خواهر جان! من فردا دیّاری را از این‌ها باقی
نمی‌گذارم. با علی اکبر می‌رویم [و] تمام این‌ها را
می‌کشیم. رفقای عزیز! نه که عباس می‌خواست
مخالفت کند، حساب‌هایش را کرد که این‌ها با امام

حسین (علیه السلام) که بیعت نمی کنند، این ها رو به خیمه ها حمله می آورند، عباس (علیه السلام) گفت: من دفاع می کنم. این جا متوجه باشید، آقا ابوالفضل (علیه السلام) اگر [این را] گفت، نمی خواست مخالفت کند [که] برود [لشکر ابن زیاد را] بکشد، باید فرمان برادرش را ببرد؛ عباس (علیه السلام) دید [که] فردا این ها [یعنی لشکر ابن زیاد] حمله می کنند، به خیمه ها حمله می کنند، گفت: دفاع می کنم [و] خواهر جان! دیاری را باقی نمی گذارم.

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: حسین (علیه السلام) [این را] فهمید [و] شمشیر عباس (علیه السلام) را شکست. حالا این جا چه خبر است؟! این ها [یعنی

اصحاب امام حسین (علیه السلام) همه یکی یکی بلند شدند [و] گفتند: حسین جان! کجا برویم؟! گرگ‌های بیابان ما را بخورند، کجا برویم؟! به آقا ابوالفضل گفت: برادر! اگر می‌خواهی بروی دست خواهرانت را بگیر [و] برو، «لا إکراه فی الدّین:» دین اکراه ندارد. فدایتان بشوم! متوجه باشید [که] حسین (علیه السلام) چه کار دارد می‌کند؟!

فداکاری اصحاب امام حسین (علیه السلام)؛ روز عاشورا و نشان دادن امام حسین (علیه السلام) جای اصحابش را؛ عمر حسین ما را کشت، شریح دستیار عمر بود

این‌ها همه یکی‌یکی بلند شدند [و] فداکاری خودشان را گفتند. حالا امام حسین (علیه السلام) چه کرد؟! [گفت:] نگاه به آسمان کنید، نگاه کردند؛ تمام جای خودشان را دیدند. [امام حسین (علیه السلام)] دید این‌ها خیلی خوشحال نشدند، دوباره مکاشفه کرد، دید حسین (علیه السلام) دارد می‌رود [و] همه این‌ها هم دنبال امام حسین (علیه السلام) [می‌روند]. کجا دنبال بعضی‌ها می‌روید؟!

حالا امام حسین (علیه السلام) دستور خندق داد. دور خیمه‌ها خندق گندند. دستور داد [که] هیزم بیاورید! [هیزم آوردند و] آتش زدند. مبادا لشکر [ابن زیاد] رو به خیمه‌ها بیاید. خلاصه صبح شد، عمر سعد گفت: یا خیر

الله! ای لشکر خدا! بلند شوید! «خَرْج [عَنْ] دین جدّه»
به قرآن مجید! به روح تمام انبیاء! عمر حسین (علیه
السلام) ما را کشت! شریح دستیار عمر بود! شریح فتوا
داد. مگر یزید کیست؟!

به میدان رفتن آقا علی اکبر

حالا به خیمه ها حمله شد. آقا ابوالفضل تا خواست دو
مرتبه حمله کند! امام حسین (علیه السلام) فرمود؛ بنا
شد [که] این ها یکی یکی بیایند. اول کسی که بلند شد
آقا علی اکبر بود. گفت: پدرجان! اجازه جنگ بده، فوراً
اجازه داد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت:
[امام حسین (علیه السلام) فرمود] علی جان! یک قدری

جلوی من راه برو! یک قدری آقا علی اکبر جلوی امام حسین (علیه السلام) راه رفت، امام حسین (علیه السلام) یک قدری نگاه به علی اکبر کرد. گفت: پسر من! عزیز من! حالا که می خواهی [به] میدان بروی، برو با عمه هایت، برو با آن ها خدا حافظی کن.

آقا علی اکبر در خیمه آمد، روایت داریم: تمام این ها دنبال علی اکبر ریختند. سکینه دور علی می گردد [و] می گوید برادر! فدایت بشوم. تمام این ها دور علی ریختند. امام حسین (علیه السلام) فوراً امریه صادر کرد [و] گفت: دست از علی بردارید، علی دارد به سوی خدا می رود. فوراً آن ها اطاعت کردند [و] دست از علی برداشتند.

علی، آقا علی اکبر به میدان رفت. صد و بیست نفر از شجاعان کوفه را به دَرک واصل کرد! آمد [و] گفت: باباجان! تنگی اسلحه، اسلحه داغ است [و] من را به تَعَب [یعنی سختی] آورده است، من تشنه‌ام. روایت داریم: حسین (علیه السلام) زبان در دهان علی اکبر گذاشت [و] گفت: باباجان! من از تو تشنه‌تر هستم. برو که امیدوارم از دست جدّت سیراب شوی.

آمدن امام حسین (علیه السلام) بالای سر آقا علی اکبر و آمدن حضرت زینب (علیها السلام) به میدان

یک دفعه آقا علی اکبر صدا زد: بابا! جدّم مرا سیراب کرد،

یک ظرف آب هم برای تو گذاشته است! روایت داریم:
امام حسین (علیه السلام) رنگش پرید، فوراً بالای سر آقا
علی اکبر رفت. دید فرق شکافته [است] چه علی؟! خدا
حاج شیخ عباس را رحمت کند! یک دفعه زینب (علیها
السلام) دید، گفت: مبادا امام حسین (علیه السلام)
سکته کند، در [میان] لشکر آمد. یک وقت امام حسین
(علیه السلام) دید [که] صدای زینب (علیها السلام)
می آید [و] همه اش می گوید: «وَلَدِی عَلِی! وَلَدِی عَلِی!»
امام حسین (علیه السلام) یک دفعه صدا زد:

جوانان بنی هاشم بیایید

نعش علی را به خیمه رسانید

خدا داند که من طاقت ندارم

علی را بر در خیمه رسانم

رفقای عزیز! این جریان، جریان اولادی نبود؛ چون که روایت داریم: آقا علی اکبر منطقاً، شبیهاً، علماً برسول الله (صلی الله علیه و آله) [بود]! حسین (علیه السلام) می بیند [که] رسول الله (صلی الله علیه و آله) را از دست داده است! توجه بفرمایید! رسول الله (صلی الله علیه و آله) را از دست داده! چون که وقتی آقا علی اکبر [به میدان] آمد، لشکر کنار رفتند [و] گفتند که [ما با پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جنگ نداریم. ابن سعد گفت: این علی اکبر است. این هم روایتش. حالا آقا علی اکبر شهید

شده است.

حضرت قاسم و به میدان رفتنش

حالا قاسم جلو می آید؛ همه اش می گوید: عمو جان! فدایت بشوم، اجازه جنگ بده! آقا امام حسین (علیه السلام) حضرت قاسم را روانه [میدان] نمی کرد، [چون] که برادرش سفارش کرده بود. خواستِ امام حسین (علیه السلام) خیلی چیز نبود که این [یعنی قاسم به میدان] برود، می خواست ببیند خواست خودش چطوری است! [امام حسین (علیه السلام)] صدا زد: عزیز من! مرگ در مقابل تو چه جور است؟! گفت: عمو جان! «أحلی مِنَّ العسل»: مانند عسل است.

آقا قاسم رفت، حضرت قاسم رفت، حضرت قاسم هم شهید شد. ایشان را در خیمه آورد. حالا چه می گوید؟!

حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و امرامام حسین (علیه السلام) در مورد آوردن آب؛ دین آقا ابوالفضل (علیه السلام) آقا امام حسین (علیه السلام) است

حالا آقا ابوالفضل (علیه السلام) گفت: برادر! سینه من تنگ شده است، من دیگر بی اکبر و قاسم نمی خواهم اصلاً روی زمین باشم! گفت: عباس جان! یک آبی برای این ها تهیه کن. تا سکینه متوجه این شد، یک مشکی را آورد [و] گفت: عموجان! اگر به قیمت جان آب می دهند، من جان می دهم، آب [نمی خواهم]. یک

همچین چیزی داریم. آقا ابوالفضل (علیه السلام) مشک را به گردنش انداخت و رفت [که] آب بیاورد، چهارهزار تیرانداز همه فرار کردند.

عباس رفت مشک را پُر از آب کرد، دست زیر آب زد [و] گفت: عباس! مگر تو می خواهی بعد از حسین (علیه السلام) زنده بمانی؟! بعد از حسین (علیه السلام) زنده باشی؟! آب را روی آب ریخت [و] تشنه آمد. این جوری که روایت داریم یک نخلستان هایی بود، آن جا یک ظالمی بود، دست عباس (علیه السلام) را قطع کرد. ظالمی دیگر دست دیگرش را [قطع کرد].

عباس، آقا ابوالفضل (علیه السلام) همه اش در فکر است

[که] آب را [به خیمه] برساند، یک وقت تیر به مشک
آبش زدند [و] آب‌ها [به] زمین ریخت. در ظاهر آقا
ابوالفضل (علیه السلام) ناامید شد. [حالا] صدا می‌زند:

ای لشکر! من حامی دینم، تا زنده‌ام ای لشکر! حامی
دینم، دینم حسین است. ببین آقا ابوالفضل (علیه
السلام) چه می‌گوید؟! می‌گوید: دینم حسین (علیه
السلام) است. رفقا! دینش حسین (علیه السلام) است.
چه داریم ما می‌گوییم؟!]

امضا کردن حضرت زهرا (علیها السلام) پسری آقا
ابوالفضل (علیه السلام) را؛ شکستن کمر
امام حسین (علیه السلام) در شهادت آقا ابوالفضل

(علیه السلام) یعنی ضربه به ولایت خوردن

خلاصه ظالمی دیگر به سر آقا ابوالفضل [عمودی] زد و [به آن] اصابت [کرد]. یک وقت زهرا (علیها السلام) صدایش زد: پسر! تا آن موقع [آقا ابوالفضل (علیه السلام) به امام حسین (علیه السلام)] برادر نگفته بود، حالا گفت: برادر! زهرا (علیها السلام) پسری اش را امضا کرد. حالا می گوید: برادر! برادرت را دریاب. امام حسین (علیه السلام) هر چه توان تر رسید [و] دید چه عباسی؟! دست ها جدا شده، فرق شکافته [است، امام حسین (علیه السلام)] صدا زد: کمرم شکست! اگر آقا امام حسین (علیه السلام) می گوید کمرم شکست، کمر ولایت شکست؛ یعنی ضربه به ولایت خورد، منظور حسین

(علیه السلام) این است. حالا گفت: برادر! من را [به] خیمه نبر!

بعد از شهادت آقا ابوالفضل

بعضی از منبری‌ها یک حرف‌هایی می‌زنند والله! این نیست. آقا ابوالفضل (علیه السلام) گفت: سکینه به من مشک داد [که] بروم آب بیاورم، حالا می‌گوید نه این که ما باعث شدیم که آقا ابوالفضل (علیه السلام) را به میدان روانه کردیم [و] این جوری شده است، این‌ها همه‌اش [باید] بسوزند، [به - خاطر همین برادر جان!] من را به خیمه نبر! آقا جان من! عباس (علیه السلام) هم که شهید شد، حالا [وقتی] امام حسین (علیه السلام) آمد،

سکینه گفت: پدرجان! از عمویم چه خبر؟! گفت: عزیز من! عمویت را کشتند. روایت داریم: [امام حسین (علیه السلام)] رفت [و] آن خیمه ابوالفضل (علیه السلام) را، درش را پایین انداخت؛ یعنی دیگر این خیمه صاحب ندارد.

بعد امام حسین (علیه السلام) می گوید: عباس جان! چشم‌هایی که از دست تو به خواب نمی‌رفتند، امشب به خواب می‌روند؛ اما اهل بیت من گریان-اند. حالا خلاصه همین‌طور این‌ها یک‌یک رفتند.

رفتن امام حسین (علیه السلام) به میدان؛ گریه امام حسین (علیه السلام) به خاطر کافر شدن تمام

لشکر ابن زیاد و دست به شمشیر کردن؛ آمدن
امام زمان (عج الله فرجه) و کشتن کفار؛ دانستن غیر
از عمل است

حالا نوبتِ خود امام حسین (علیه السلام) شد. امام
حسین (علیه السلام) رو به لشکر کرد [و] گفت: باباجان!
آخر تقصیر من چیست؟! شما ما را دعوت کردید [و] ما
آمدیم؛ تقصیر ما چیست؟! جرم من چیست؟! یک دفعه
گفتند: «بُغْضاً لِأَبِيكَ»: بُغْضی که با بابایت داریم. امام
حسین (علیه السلام) بنا کرد [به] گریه کردن. چرا گریه
کرد؟! [چون] دید [که] همه این ها کافر شده اند. عزیز
من! قربان تان بروم، ببین من دارم می گویم که چک
باید امضا داشته باشد [و] امضایش ولایت است. وقتی

امام حسین (علیه السلام) دید [که] این ها می گویند «بغضاً لایبیک»، برای این ها گریه کرد [که] همه کافر شدند؛ [آن وقت] امام حسین (علیه السلام) دست به شمشیر کرد.

وقتی آقا امام زمان (عج الله فرجه) هم که می آید، چه کار می کند؟! کافر می گُشد. [امام حسین (علیه السلام)] دست به شمشیر کرد. روایت صحیح داریم، یک حمله به میمنه [یعنی سمت راست لشکر] کرد، یک حمله به میسره [یعنی سمت چپ لشکر] کرد، دوازده فرسخ لشکر را صف آرایی کرد؛ [همه را] در دروازه کوفه ریخت.

خبر به ابن زیاد دادند، ابن زیاد چه نشسته ای؟! امام

حسین (علیه السلام) تمام لشکرها پَرت و پَلا کرد، لشکرها در دروازه کوفه ریخت. [ابن زیاد] سجده کرد. از تخت پایین آمد [و] سجده کرد. [به او گفتند:] سجده می کنی؟! گفت: از دو لب رسول الله (صلی الله علیه و آله) شنیدم [که] وقتی به حسین من حمله می کنند، یک حمله می کند [و] مردم در دروازه کوفه می ریزند، [آن وقت] حسین (علیه السلام) نیم ساعت دیگر بیشتر زنده نیست. فدایتان شوم، عزیز من! ببین دانستن غیر از عمل است. آقا جان! می داند، ببین چطور آگاه است! گفت: برگردید.

حضرت زینب (علیها السلام) و نشنیدن صدای امام حسین (علیه السلام)؛ درسی که حضرت زینب

(علیها السلام) از مادش زهرای عزیز (علیها السلام)
گرفته بود؛ لرزیدن زمین کربلا و اعلام آمادگی اش
برای نابود کردن مردم

امام حسین (علیه السلام) برگشت. یک قدری گویا امام
حسین (علیه السلام) خستگی به او اثر کرده بود، چه
بگوییم؟! هر چه بگوییم کفر درباره امام می گوییم. یک
تکیه ای زد [که] یک نفسی بکشد، یک دفعه ابن سعد
صدا زد: حرمه! مگر قلب حسین را نمی بینی؟! [حرمه]
تیری رها کرد [و] آمد به قلب امام حسین (علیه السلام)
نشست. خون [بیرون زد]، روایت داریم امام حسین
(علیه السلام) از این طرف تیر را نتوانست در آورد، از
پشت درآورد. امام حسین (علیه السلام) در ظاهری توان

شد!

حالا این ها چه کار می کنند؟! این ها یک دفعه هجوم آوردند [و] هلهله کردند؛ هجوم آوردند. شمر قرار گذاشت [و] گفت من هر موقع که سر حسین را جدا کردم، «الله اکبر» می گویم. وقتی امام حسین (علیه السلام) سرش را شمر جدا کرد، «الله اکبر» گفت، هفتاد هزار نفر «الله اکبر» گفتند.

حالا امام حسین (علیه السلام) وقتی جنگ می کرد، فقط می گفت «لا حول و لا قوة إلا بالله [العلی العظیم]». زینب (علیها السلام) صدای امام حسین (علیه السلام) را می شنید [و] دلش خوش بود، یک وقت زینب (علیها

السلام) دید، دید [که] صدا نمی آید و زمین کربلا دارد می لرزد. توجه پیدا کرد، روی تلّ زینبیه آمد. ابن سعد آن جا فرمان فرما بود. [زینب (علیها السلام)] گفت: «یا بن السعد! قولوا أبی عبدالله!»

از کجا زینب (علیها السلام) این درس را گرفته بود؟! از مادرش زهرا (علیها السلام). وقتی علی (علیه السلام) را [به مسجد] بردند [و] آن جا طناب گردنش انداختند، زهرای عزیز (علیها السلام) رفت [و] گفت: دست از علی (علیه السلام) بردارید، [وگرنه] نفرین می کنم. ستون ها از جا حرکت [کرد]، مدینه به لرزه درآمد.

حالا هم زینب (علیها السلام) دارد با ابن سعد گفتگو

می کند، زمین کربلا دارد می چندد [یعنی می لرزد]. امر می کند: ای زمین! زمین امر می کند [یعنی اعلام آمادگی می کند که] زینب (علیها السلام)! اشاره کنی همه این ها را زیرورو می کنم. حالا زینب (علیها السلام) دارد امر را اطاعت می کند. گفت: «یا بن السعد! قولوا أبی عبد الله!» یک دفعه ابن سعد بنا کرد [به] گریه کردن، های های گریه کرد. گفت: لشکر! کار حسین (علیه السلام) را تمام کنید! حالا منظور من سر این است [که] ببین خباثت [چیست؟! چه خباثتی است؟! حالا حسین (علیه السلام) را کشتند! عمر سعد دستور داد [که] خیمه ها را آتش بزنید!

آتش زدن خیمه ها و ادب و آمادگی حضرت زینب

(علیها السلام) که حاضر است بسوزد و امر خدا را اطاعت کند؛ امام نمی سوزد اما ممکن است لباسش بسوزد

رفقای عزیز! به دینم! این قدر دلم برای این بچه ها می سوزد، آتش می گیرد! آخر [در] این همه جمعیت! [در] این همه هیاهو، این بچه ها چه کار کنند؟! یک وقت خیمه ها را آتش زدند. ببین زینب (علیها السلام) چقدر ادب دارد! حالا خدمت حضرت سجاد (علیه السلام) آمده [و] می گوید: «یا حجة الله!» تا حالا می گفت پسر برادر! [اما] حالا می گوید «یا حجة الله!» ای حجت خدا! آیا ما باید بسوزیم؟! ببین زینب (علیها السلام) چه آمادگی دارد؟! حاضر است [که] بسوزد [و] امر خدا را

اطاعت کند! امام سجاد (علیه السلام) فرمود، گفت: عمه جان! «علیکَ نَّ یَ الفرار»: به بچه‌ها بگو [که] فرار کنند. تمام این بچه‌ها فرار کردند.

حالا این خیمه، [یعنی] خیمه حضرت سجاد (علیه السلام)، گوشه این خیمه آتش گرفته، همه بچه‌ها در بیابان‌ها فرار کردند. [یک نفر] آمده [و] می‌گوید: ای زن! مگر آتش را نمی‌بینی؟! می‌گوید:

از آن ترسم که آتش بر فروزد

میان خیمه بیمارم بگیرد

یعنی لباس‌هایش ممکن بود بسوزد.

بعضی منبری‌ها یک چیزهایی می‌گویند، [اما] من رد

می‌کنم؛ امام که نمی‌سوزد، امام مویش هم نمی‌سوزد. ممکن بود لباس‌های حضرت سجاد (علیه السلام) بسوزد. امام که نمی‌سوزد، مویش هم نمی‌سوزد. می‌گوید [آتش او را] بگیرد [نمی‌گوید بسوزد]، نه [امام نمی‌سوزد]! حالا منظور بنده این است، بین این قدر این زینب (علیها السلام) آمادگی دارد [که] امر برادر را اطاعت کند، [پیش امام سجاد (علیه السلام)] آمده [و] می‌گوید: یا حجة الله! شاید أمّ السلمه به من خجالت کشیده است [که] بگوید! آیا ما باید بسوزیم؟! آن وقت امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید: عمه جان! «علیکن بالفرار».

«لا حول ولا قوة إلا بالله العلیّ العظیم»

یا علی